

## بازجوئی

به احترام همه‌ی به خون خفتگان و  
رهروان راه آزادی و عدالت اجتماعی

ناصر نجفی - جعفر امیری

**جعفر:** کجا بودی پدر جان در شب تار

**سیروس:** بریدم چل هزاران سر زاغیاری

**جعفر:** غلام و اسب میمونت کجا شد

**سیروس:** به ناگه لنگشان روی هوا شد

**جعفر:** پدر پروا مکن دیگر مزن جوش

خری ارزان بخر پالان بذار روش

**تو چیزی گفتی؟**

**سیروس:** نه من چیزی نگفتم

**جعفر:** آخ . . کجا میری پدر میدان به میدان

خلا میری بیا آفتابه بستان

**سیروس:** حدثها نیست کوچک بس بزرگ است

**جعفر:** مبال ما ستون هایش سترگ است

چنین است کار استبراء چنین است

تو را چند بند انگشت در کمین است

**تو چیزی گفتی؟**

**سیروس:** نه من چیزی نگفتم

**جعفر:** به صحرا می روی یاد کلوخ باش،

که در صحرا نه لولنگ است نه آبپاش

**سیروس:** آخ . . کلوخ از آسمان افتاد و نشکست

**جعفر:** و گر نه من کجا و بی وفایی

**سیروس:** آخ . . . شب تاریک و ابر پاره پاره

آخ جون... بگو وافور و منقل را بیاره

هم خوانی

شب تاریک و ابر پاره پاره

بگو وافور و منقل را بیاره - ۲ بار تکرار

**سیروس:** [با لحن شمر خوانی]

تو شیر بیشه زاری خایه داری

دو بچه از در و همسایه داری

دو بست آیت‌الهی به چسبان

به قدر کله‌ی ماهی به چسبان

**جعفر و سیروس هم دیگر را در آغوش می‌گیرند، دو بیت زیر را با رقص تانگو همخوانی خوانی می‌کنند.**

آخ . . .

غریبی درد بی درمان غریبی

غریبی خواری دوران غریبی

الهی طفل بی بابا نباشد

اگر باشد در این دنیا نباشد

جعفر نقابی را که به هیئت تعزیه خوان‌ها بر سر و صورت انداخته بالا می‌زند:

**جعفر:** من زینب شهرجردی هستم،

حضرت ذخیره‌الاسلام والمسلمین عبدلی اراکی، چه عاملی باعث شد که شما ناگهان تبدیل به مرجع تقلید آفتابه بدستان و کلوخ پرستان جهان شدید؟

**سیروس:** والا چی شی باگوم

بلا چی شی باگوم

ئی چطو چطو، چطو و چطو و چطو شده،

مو چینی، موچینی

موچینی که چوتلی نشته بوئم

چوخت کبیری دِلگم، دِلگم داد، دِلگم داد، دِلگم.

**جعفر:** احسنت، احسنت!

فی‌الواقع این همان لامکانی‌ست که خلاء حفره‌های آن به بکت سینه پهلو می‌زند؛ و از جانبی دیگر با خوانش‌ها و مالش‌ها و خارش‌های متکثر حتی گاهی به چیز دریدا مشتمل می‌زند یعنی پشت می‌زند. امیدوارم که در سماع و جماعی متبرک، سالکی درشت رحمت گنادر همه‌ی رفتگان پشت شما را.

سیروس با اشاره جعفر را به نزدیک خود می‌خواند و ادامه می‌دهد.

**سیروس:** سال‌ها بود تو را می‌کردم

همه شب تا به سحرگاه دعا

**جعفر:** یاد داری که به من می‌دادی

درس آزادگی و مهر و وفا

**سیروس:** همه کردند چرا ما نکنیم

وصف روی گل زیبای ترا

**جعفر:** تا ته دسته فرو خواهم کرد

حنجر خود به گلو گاه سپاه

**سیروس:** تو اگر خم نشوی تو نرود

قد رعناى تو از این درگاه

**جعفر:** وه که بر پشت تو افتادن و جنبش چه خوش است

کاکل مشک فشان با وزش باد صبا

این جا با آهنگ رقص متن ریتمیک می شود، سیروس می رقصد و قر می دهد.

صحنه با همان ریتم یواش یواش از بازیگر خالی می شود.

صدای جیغ بلندی به گوش می رسد.

کارگردان:

شب غربت، اندوه پهناوری شد

گذر دادمش بر فلات موازی

به خواب لحنی مشبک نوشتم

چکچاک پنهان هر پرده اش را

سخن های بیهوده را گشتم آرام کردم

غزل های دیوانه را رام کردم

اگر چه فصول درازی

نفس های باد سکبسر

جرس های این کاروان را به بی راهه افکند

اگر چه شبی حنجر از پشت خوردم

در اقلیم آن ابر ولگرد  
تن و توش سودای گرمی  
گره می‌خورد با رگانم  
ورق می‌زنم پرچم فرقه‌ها را  
می‌افرازم بر دهانی پر آواز  
به نام تو این نامه را می‌نویسم  
دلی دارم اندازه‌ی درد  
سری پر ز دیوانگی‌های مجنون  
و یک تکه از کهکشانش تغزل  
که تنها  
به آئین دست تو در می‌گشاید  
اگر تو نبودی  
از این آسمان بلا دیده کوچیده بودم  
و شاید شبی در تب برج‌های کیوتر  
چو مجنون تلخی  
در ادراکی آواره‌تر مرده بودم  
اگر تو نبودی  
غزال غزلواره‌ها خسته می‌شد  
بیابان بی انتهای جنون بود و کابوس و رویای مدفون  
اگر تو نبودی  
در انبوه توفانی گیسوانت  
دل من به دریا نمی‌زد  
نمی‌دیدم این خرمن موج در موج  
نمی‌دیدم این مخمل کهکشانی  
غبار هیاهو  
بر آواز بیداریم چیره می‌شد.

اگر تو نبودی  
شبی مست و ولگرد  
لب شط مهتابی شعر  
من این زخم زنگاری کهنه را کشته بودم  
میپچان مرا در هراس صیوری و لحن سفرهای بی حاصل ای دوست  
که من نافه‌ی التهابم  
اگر زخم را می‌چکاندم  
زیانم به دیوار ابهام عادت نمی‌کرد  
مگر تو ندیدی  
جسد‌های بغضی قدیمی  
دهان مرا تلخ کردند  
مگر در ستاد سحرگاه  
شب سرکش تیرباران ما را ندیدی  
مگر تو ندیدی  
از اندام چالاک خونابه‌ها می‌چکیدیم  
تو گفتی که چشمانمان رنگ صحرا گرفته است  
از آن منظر آهوانه نظر کن  
غزالان منظومه‌هائی شکپیا  
شکستند در اعتماد خیابان  
پری زاده‌ی تلخ  
گلوگاه تنگ است  
مدد کن  
زمان را بگردان.

باز صدای جیغی زنی شنیده می‌شود.

یک نفر با ماسک احمدی نژاد از پشت میزی تا شانه بالا می‌آید و می‌گوید:

"باکره است به حول قوه‌ی الهی اصلاحات‌اش می‌کنیم. بعدن از اوین به درکه  
واصل‌اش می‌کنیم. باکره است اصلاحات لازم داره."

"داریم پول نفتشو می‌ذاریم تو سفره‌اش"

بار دیگر صدای فریاد مردی بلند می‌شود؛ سری تا شانه بالا می‌آید و می‌گوید:

"حاج آقا گفته کهریزکیه، بیر حامله‌اش کن. غنیمت جنگیه دارم حامله‌اش می‌کنم"

**صحنه کم‌کم تاریک می‌شود، و هر دو در تاریکی صحنه را ترک می‌کنند.**

**صحنه روشن می‌شود و کارگردان به سمت تماشاگران می‌آید**

کارگردان: و ما که نیمی در بندیم

نیمی آواره

نیمی از عاطفه‌ایم

و نیمی از مفرغ،

- آلیازی که کوره‌های آهن‌گداز پرورده است-

زمانی با زخمهای دهان گشوده

حقیقت خاک را

و رنج را اقرار می‌کنیم

و زمانی بر خاکستر شکنجه‌گاه

حقیقت سکوت را و مرگ را

ما را در هفت منزل

در هر منزل

هفت بار تیرباران کرده‌اند

شگفتا که زنده مانده‌ایم!

کارگردان جلو سن می‌رود - روبه تماشاچی - قرار بود امشب نمایشی این جا داشته باشیم؛ اما انگار بازیگرای نمایش نیامدن، خب شاید ترسیدن!! شاید اونام می‌خوان برن ایران و از این یارو جانور حزب الهی یعنی خطرناک‌ترین بوزینه‌ی جهان آقای احمدی نژاد ترسیده باشند، شاید مسایل دیگری در میان باشه که ما از آن بی‌اطلاعیم ولی به هر حال ما این برنامه‌رو تعطیل نمی‌کنیم و به یاری شما به انجامش می‌رسونیم.

حالا کسی از شماها داوطلب هست بیاد نقش یه زندانی سیاسی و یه بازجوی شکنجه‌گرو بازی کنه؟

چند نفر داوطلب می‌شوند کارگردان آزمایش‌های کوتاهی از آنها می‌کند و در میان داوطلب‌ها دو نفر را انتخاب

می‌کند.

**فکر می‌کنم شما دو نفر مناسب باشید.**

**خب کدام یکی از شما زندانی بودید؟**

هر دو می‌گویند زندانی بودیم.

کارگردان: **خب عالی‌ه شماها تجربه‌اش را دارید. می‌دونید شکنجه‌گرا چه جوری با زندانی برخورد می‌کنن.**

به هر کدام یک تکس از نمایشنامه را می‌دهد و می‌گوید:

بهترین کار این‌ه که نمایشنامه را امشب بصورت روخوانی اجرا کنیم. غیر از این راه، راه دیگه‌ای وجود نداره؛ ناچاریم.

**خب دیگه معطل چی هستین؟ شروع می‌کنیم**

شما به عنوان زندانی این جا رو این صندلی می‌شینن، شما هم این جا می‌شینن و شروع می‌کنن از او بازجویی کردن.

کارگردان چشم بندی را که در دست یا جیب خود دارد به زندانی می‌دهد و می‌گوید:

**چشم بندت را بزن روی این صندلی بنشین**

اسم آنها را می‌پرسد و رو به تماشاچی اعلام می‌کند که:

**جعفر نقش بازجو را بازی می‌کند و سیروس نقش زندانی را**

جعفر: بازجو

سیروس: زندانی

نور می‌رود و پس از لحظه‌ای خاموشی صحنه روشن می‌شود.

**جعفر:** سلام برادر چطورین شما؟

**سیروس:** سلام. خیلی ممنون

**جعفر:** واقعن هم باید ممنون باشی، البته نه ممنون من، ممنون این برادرای مومن و خدمت گزار، که به موقع تو رو به این جا آوردن، ممنون از این نظام، که با تمام مشکلات و درد سرایی که شما برایش درست کردین. با تمام بار گناہانی که دارید، با عطوفت و گذشت با شما برخورد می‌کنه و به محض توبه کردن چشم بر تمام اعمال ضد اسلامی و ضد انقلابیتون می‌بنده و مورد عفو و بخشش قرارتون می‌ده، به صراط مستقیم هدایت تون می‌کنه

**سیروس:** برادر باور کنید من هیچ کاره‌ام، اصلن نمی‌دونم شما راجع به چی صحبت می‌کنید. کدوم گناه رو من مرتکب شدم کدوم عمل ضد انقلابی کدو...

**جعفر:** گوش کن برادر، گوش کن، من پروندتو با دقت خوندم همه‌ی این حرف‌هایی رو که زدی ایناها این جاست دست من. من نخواستم برا تکرار این حرفا، تو رو این جا بیارن.

اما مهم نیست اولاش همتون همین جوری شروع می‌کنید. و این دیگه تقصیر خودتونه. اما از اون جا که من می‌دونم شما آدم عاقل و حرف شنوئی هستی باور کن دل‌ام نمی‌خواد کار به جاهای باریک بکشه. بعضی برادرا اصرار داشتن قبل از آوردن پیش من از حاکم شرع برات حکم تعزیر بگیرن. من قبول نکردم گفتم: راضی‌اش می‌کنم همه‌ی حقیقتو بگه. باور کن در دنیا هیچی زیباتر از حقیقت نیست. "النجاه الفی الصدق" (رستگاری در راست گویی است. تو خودت شاهد بودی، آونا که با ما صادقانه برخورد نکردند دچار چه سرنوشتی شدن. و اونائی که صادقانه برخورد کردند و پی به حقیقت بردن و با ما هم کاری کردن. به آغوش پر مهر اسلام آومدن و به جمع خانواده و جامعه برگشتن. بهتره به کم فکر کنی.

**سیروس:** برادر من چه جوری بگم همه‌ی حقیقتو گفتم. صادقانه بگم هیچ کاره‌ام. به من گفتن شما چند دقیقه با ما بیا از تو چن تا سؤال داریم. خب منم آومدم به هر سئوالی هم که کردن جواب دادم. عین حقیقتم گفتم. حالا نزدیک دو ماه می‌شه که این جام، خودتون که در جریان هستین.

**جعفر:** توام انگار از اونایی هستی که با دست خودت واسه خودت دردرس درست می‌کنی. اصلن این پرونده رو می‌ذاریم کنار. می‌خوای جدای از این

سئوال و جوابها مئه دوتا انسان، دوتا دوس با هم حرف بزئیم.

**سیروس:** آخه من چه حرف دیگه‌ای دارم بزئم؟

**جعفر:** خیلی حرف داری بزئی! یعنی که باید بزئی!!

**سیروس:** من همه حرفامو زدم. اگه شما باور نمی‌کنید. گناه من چیه؟

**جعفر:** این همه توطعه‌های امریکا و دشمنانقلابو کی داره توی این مملکت عملی می‌کنه؟ این همه پاسدار و بسیجی رو کی کشته و داره می‌کشه. این خونه تیمیا رو کی دروس کرده. چه کسائی تبلیغ کفر و بی دینی تو این کشور اسلامی می‌کنن. لا اله الاالله..

فکر نکن ما نمی‌دونیم. بهتره هر اسمو و آدرسی رو که از ضد انقلاب داری بگی؛ باور کن، نه تنها خیانت نکردی بلکه بزرگ‌ترین خدمت‌ام به آونا کردی. زندگی‌شونو نجات دادی. عاقل باش دروس فکر کن زندگی بهتر از مرگه... من عجله ندارم. برو فکراتو بکن هر وقت دیدی آماده‌ای حقیقتو بگی. به برادرا بگو با فلانی کار دارم.

فراموش نکن همه گناهکاریم. نگو من گناهی نکردم. آدم بی گناه پیدا نمی‌شه. اما در توبه هم همیشه بازه.

جعفر بلند می‌شود و به طرف عمق صحنه می‌رود. یا هر دو چند لحظه فیکس می‌شوند.

**سیروس:** ببخشید من تاکی باید همین جور بلاتکلیف بمونم. من همه‌ی حرفامو زدم دیگه‌م حرف تازه‌ای ندارم بزئم.

**جعفر:** از همین حالا دیگه دس خودته. بعدشم آدم وقتی بیشتر فکر کنه چیزای بیشتری یادش میاد. به سلامت برادر.

نور صحنه می‌رود و پس از لحظه‌ای روشن می‌شود

**جعفر:** سلام و علیکم و علیکم الاسلام . می‌دونستم جوان عاقلی هستی،  
خب من در خدمت شمام.

مکث

**جعفر:** بفرما برادر. امیدوارم هرچه زودتر از این وضعیت راحت شی و دیدار بعدی  
ما در بیرون از این چار دیواری باشه. شایدم همین امروز آخرین روز سلول  
انفرادیت باشه. بفرما! بفرما!

**سیروس:** راستش من خواستم شما رو ببینم و عین حقیقتو به شما بگم، به  
قول خودتون فکر کردم دیدم هیچی بهتر از حقیقت نیس.

**جعفر:** احسنت، احسنت!

**سیروس:** حقیقت اینه که من با هیچ یک از گروه‌های سیاسی رابطه‌ای  
نداشتم. و هیچ کدوم از آونا رو نمی‌شناسم. راستش رو بخواید. فقط دو نفر رو  
می‌شناسم.

**جعفر:** مهم حقیقته نه تعداد نفرات. بله می‌گفتی.

**سیروس:** بله بهتره بگم می‌شناختم.

**جعفر:** می‌شناختی؟ یعنی چی که می‌شناختم؟!

**سیروس:** یعنی اون دو نفر سیاسی‌ای رو که من می‌شناختم خب . . . دیگه  
نیستن. یکی شونو خودتون تو همین زندون تیربارون کردید. یکی دیگه شم تو  
درگیری کشته شد.

این کل حقیقته و من هیچ حرف دیگه‌ای ندارم بزمن . حالا نمی‌دونم . من که هیچ کاری نکردم، تا کی باید تو سلول انفرادی همین طور بلا تکلیف بمونم؟

جعفر آرام بلند می‌شود دور زندانی قدم می‌زند. سکوت مطلق حاکم است. پشت به جمعیت رو به روی زندانی می‌ایستد صدای دو سیلی بلند می‌شود؛ و باز جو از زندانی فاصله می‌گیرد.

**سیروس:** چرا می‌زنی؟

جعفر تند و دست پاچه به طرف زندانی بر می‌گردد زندانی غریزی خود را جمع می‌کند فکر می‌کند باز می‌خواهد مورد حمله قرار بگیرد. اما جعفر جلو می‌رود با صمیمیت او را بغل می‌کند و از او عذرخواهی می‌کند.

**جعفر:** ببخشید معذرت می‌خوام. اصلن فراموشش کنیم.

**سیروس:** آخه شما چه دلیلی دارین که حرف‌های منو قبول نمی‌کنید؟

**جعفر:** گفتم ول‌اش کن. قبول می‌کنم اصلن ادامه ندیم.

**سیروس:** من که سر در نمی‌آورم شما چی می‌گید. اما من هر چه گفتم عین حقیقته.

سیروس به جلوی صحنه میاد و مرتب اصرار می‌کند که عین حقیقت را می‌گوید.

**جعفر:** بابا چاکرتام می‌گم اصلن ولش کن ادامه ندیم.

جعفر کارگردان را صدا می‌زند: آقای کارگردان، من اهل این کار نیستم . راست‌اش الان رسیدیم به جایی که باید به همه‌ی مبارزینی که جان‌شون رو برای آرمان‌هاشون برای آزادی و برای مردم زحمتکش فدا کردند توهین کنم به این رفیق‌ام فحش خوار مادر بدم، بد دهنی کنم. جلو این جمعیت، چه جوری بگم اصلن روحیه این کارو ندارم

کارگردان چشم زندانی را باز می‌کند . و تکس‌های آن‌ها را عوض می‌کند.

**صحنه تاریک می‌شود. بازیگران در تاریکی از صحنه خارج می‌شوند، بعد از چند لحظه نور برمی‌گردد.**

کارگردان تا آماده شدن صحنه‌ی بعد شعری از ناظم حکمت را می‌خواند:

دنیای عجیبی است!

کودکان بی شیرند

ماهیان قهوه می‌نوشند

انسان‌ها را با حرف می‌پرورانند

و خوک‌ها را با سیب زمینی

دنیای عجیبی است!

این بار سیروس در نقش بازجو در حالی که گونی انباشته از استخوانی را در دست دارد، در زمینه نور ملایم صحنه ظاهر می‌شود.

**صحنه کم‌کم روشن‌تر می‌شود**

**سیروس: بسمه مفعولات**

مستفعلن، مستفعلن، مفعولاتن

یا کاسرالریاح و الاحشاء

یا ایتیان البهائم والاشباح

در امر قضا

و حیطه‌ی جزا

این ملعونِ یاغی بی‌حیا

که یک بار تفریق‌اش کرده‌ایم

و دیگر بار جمع‌اش نموده‌ایم

مانده است الباقی. این است سزای یاغی! الباقی، الباقی! این است سزای یاغی!

لکن گناه کبیره‌ی این مجرم پلید در گذشته اقدام مسلحانه جهت براندازی نظام الهی بوده است؛ و اکنون جرم او مستفعلن، مستفعلن، مفعولات است.

که در فعالیتی غیر علنی با استفاده از امر تقیه در این چوال کهنه مخفی بوده است. لذا دادگاه عدل الهی او را به جرم توطئه و ارتکاب منکر و اقدام به مبارزه‌ی زیر زمینی به نیت براندازی نظام مقدس محاکمه می‌نماید. بار دیگر هم او را می‌نماید. لکن محاکمه.

با خشونت گونگی انباشته از استخوان را روی می‌گذارد و همچون مجرمی آن را مورد خطاب قرار می‌دهد.

**سیروس:** آخرین باری که مفعول واقع شدی کی بود؟

چرا سکوت می‌کنی؟

پرسیدم آخرین باری که لواط کردی و مفعول واقع شدی کی بود؟

**صدا:** بعد از پائین آمدن از جراثقال.

**سیروس:** یعنی در ملاء عام؟ جلو چشم تماشاگران؟ ای ملعون بی‌حیا!

**صدا:** نخیر هنگام انتقال از سرد خانه به گورستان دسته جمعی.

**سیروس:** ک-----ات

**صحنه تاریک می‌شود.**

نوری موضعی، جلو صحنه را روشن می‌کند.

**کارگردان:**

ما منم بودیم

زیرا نفس‌های بلند جهل

سر می‌زد از دستان سرمایه  
ما را برای فصل خاکستر رصد می‌کرد.

ما متهم بودیم

زیرا نفس‌های بلند جهل

با خنجر زنگار

سر می‌برید از کاکل شیدای

آزادی.

ما متهم بودیم

چون ارتفاع خاطرات ما

با ماهتاب و دره یکسان بود.

آه ای رفیق روزهای تلخ

جرم زمین و ماهیان و آب‌ها

از ما دفاع کردند

ای نغمه‌های رونق صوت چکاوک‌ها

آیا دیواره باد می‌آرد

بوی شگفت نسترن‌ها را

از دامن آن ژنده پیراهن؟

باید بیندیشیم

ثقل زمین هنگامه‌ی گل‌ها و پیچک‌هاست

باید بیندیشیم.

**صحنه روشن می‌شود. سیروس در نقش بازجو و جعفر در نقش زندانی در صحنه نشسته‌اند**

□

**سیروس:** خودت خواستی، بین من تا یک حدی اختیار دارم ، همه‌ی کارا دست من نیست ، من فقط تا اون جایی می‌تونم کاری کنم که خود تو هم،

همکاری کنی. امیدوارم از خر شیطان پائین آمده باشی! با خودت لج نکن این‌ها از تولجوج‌ترند؛ دست از سرت بر نمی‌دارن. تا همه‌ی حقیقتو نگی راحت نمی‌دارن. خب بازم می‌خوای اصرار کنی حرفی نداری بزنی؟

**جعفر:** اگه منطق شما اینه که خب معلوم میشه آونایی‌یم که با شما همکاری می‌کنن دلپیش چیه! فکر می‌کنین با کابل و شکنجه به حقیقت می‌رسین؟ به هر حال هر کسی برا خودش اعتقاداتی داره.

**سیروس:** این سومین باریه که من و تو داریم با هم رو به رو می‌شیم. و هر دفعه خودت کار رو خراب‌تر کردی. راس می‌گی ما هم اعتقاداتی داریم و به قول شماها خیلیم رو اعتقادات خودمون تعصب داریم.

می‌پرسیم: چه کسانی از ضد انقلاب رو می‌شناسی؟ آونایی رو که به درک فرستادیم اسم می‌بری. می‌پرسیم: رابطات با آونا چی بوده؟ می‌گی: فامیل بودیم. می‌پرسیم: با ما هم کاری می‌کنی؟ نیشخند می‌زنی. با این وجود فکر می‌کنی باید بذاریم رو سر و حلوا حلوات کنیم.

**جعفر:** وقتی از من مدرکی ندارید، منظورم دلیلی برای ثابت کردن جرمی ندارید. چرا باید این همه منو نگه دارین و این همه شکنجه کنید.

**سیروس:** دیگه داری خیلی تند می‌ری، شکنجه کدومه؟ ما شکنجه نداریم. شما تعزیر شدی؛ و این یک حد شرعیه. میدونی با همین حد چه کسائی رو دستگیر یا به درک واصل کردیم، به چه خونه‌های فساد و تیمی دست پیدا کردیم، چقد مهمات پیدا کردیم. مگه شماها زبون خوش سرتوت می‌شه؟

خلاصه بت بگم من یه روی دیگه‌م دارم، سعی نکن اون روی سگ منو بالا بیاری، انوقت دیگه هیچ کس و هیچی جلو دارم نمیشه، تو نیم ساعت یا به حرفت میارم و از همه گناهاات توبه می‌کنی، تواب میشی یا که...

**جعفر:** یا که چی؟ زیر شکنجه منو می‌کشی؟

**سیروس:** آخه تو کی هستی؟ خیلی از تو کلفت تراش به پام افتادن و کفشامو بوسیدن. تو جوجه کمونیست فکر می کنی قهرمانی یا می خواهی قهرمان بشی؟ بد بخت، گذشت آن موقع که " من بر سر جانم چانه نمی زنم من... "

**جعفر:** پس اون همه که کشتید، بر سر جان شان با شما چونه زدن؟!

اگه اونا دو نفر بودند، شما که شبی دویست نفر مثل اونا رو بی محاکمه کشتید. شما بچه های ۱۲ ، ۱۳ ساله رو برا پخش یه اعلامیه تیربارون کردین. شما...

**سیروس:** بسه دیگه خیلی روت زیاد شده دهن تو خورد می کنم ها! کثافت بی دین تقصیر ماس که به شما رحم می کنیم. پس بذار بت بگم ما اگه لازم باشه شبی ۴۰ هزارتا ضد انقلاب رو هم می فرستیم به درک.

فکر کردی از چی می ترسیم؟

**جعفر:** از مردم، از مردم و از آگاه شدن اونا خیلی می ترسین.

**سیروس:** بی شرف کثافت حالا تو شدی مدعی مردم؟! تخم سگ. خوب گوشاتو وا کن ، این رژیمو مردم آوردند سر کار مردمم حفظاش می کنند.

**جعفر:** همین نهایت منطق شماست، خشونت، بد دهنی، فحش و سر آخرم مخالفین را نابود کردن.

**سیروس:** بله خشونت، ما خشنیم با همین دستام خفهاات می کنم.

بی ناموس دارت می زنم، بی شرف تیربارونت می کنم . بی همه چیز فکر کردی خونه ی خاله ته؟!

**جعفر:** نه! می دونم قلتگاه اوینه!!

**سیروس:** ای لعنت به جد و آبادت! لعنت به زنده و مردت! بی شرف کثافت خفه شو ببند اون دهن کثیف تو.

**جعفر:** جوش آوردی!!! چند نفر مثل منو زیر شنکجه کشتی؟ فکر کردم به این زودیا چهره واقعی تو نشون ندی.

بازجو به زندانی حمله می کند، شالی را که دور گردن دارد به دور گردن زندانی می اندازد و مرتب تهدید می کند.

سیروس که در نقش شنکجه گر فرو رفته و مستغرق شده:

**سیروس:** دیگه راستی راستی داری شورشو در میاری، حرومزاده اگم تا حالا کسی رو نکشته باشم تو یکی رو نمی دارم سالم از دستم در بری تو...

جعفر از نقش خود باز خارج می شود.

**جعفر:** بابا سیروس ول کن بسه دیگه!

**سیروس:** اسم اصلی منو از کجا فهمیدی کثافت بی شرف. دیگه تمام شد ...

**جعفر:** سیروس جدی نگیر! تاثیر

**سیروس:** می دونستم فکر می کنی شوخیه، یه تاثیری نشونت بدم که حظ کنی!

**جعفر:** آخه من نمی تونم اونجور که بچه ها برخورد کردند برخورد کنم. باور کن برام خیلی سخته ادامه نده لطفن . تمومش کن!

**سیروس:** به این زودی وا دادی؟ بگو توبه توبه توبه: بگو لا اله الا الله. بگو اشهد ان لا اله الا الله.

**جعفر:** بابا آقای کارگردان این داره منو خفه می‌کنه. خواهش می‌کنم تمومش کنید.

**سیروس:** حالا اولشه

**جعفر:** بابا تو رفیق منی دوستت دارم نمی‌خوام زندانی یا زندانبانم باشی این تئاترو تمومش کنیم.

**کارگردان:** سیروس ولش کن دیگه

**سیروس:** ولش کنم؟ یه تئاتری نشونش بدم که حظ کنه!

**جعفر:** مخلصتونم . چاکرتونم. اشتباه کردم . نمی‌دونسم اینجوری می‌شم.

نمی‌خوام کسی شکنجه‌گر باشه تو نمایش و تئاتر هم نمی‌خوام رفیق‌ام شکنجه‌گرم باشه.

تو انگار متوجه نیستی، حکایت اون دردها، اون غم‌ها، اون رنج‌ها، خیلی سخته! خیلی سخته!

جعفر چشم بند را بر می‌دارد، رو به تماشاچی:

**جعفر:** مردم می‌بینید توی این تبعید و غربت هم به چه روزی افتادیم یعنی به چه روزی انداختنمون یه بار من می‌شم شکنجه‌گر رفیقم، یه بار او همیشه شکنجه‌گر من. نمی‌خوام، نمی‌خوام من تورو دوس دارم؛ چطور می‌تونم با نفرتی که با اونا برخورد کردم با تو هم برخورد کنم؟ اونا دشمنای طبقاتی من بودن و هستند. نه! در هیچ شرایطی زندانی و زندانبان همدیگر نباشیم حتا در تئاتر.

هر سه نفر با هم به سمت تماشاچی میرن

**کارگردان:**

ای آن که دستان آواره‌ات

ره توشه‌ی غربت مند

و قلب آوازه‌گرت

تکه‌ای سوزان از سرزمین من

هر سه هم خوانی می‌کنند.

**اندوهم را شادمانه بیوشان**

**گل بارانم کن**

**با بوسه‌ها**

**و میخک‌ها.**

به یاد می‌آورم

سر زمین‌مان را

با گیسوانی سوخته

و دستانی پر پینه

که تا آستانه‌ی نابینائی

گریسته

است

و تب آلوده

به زبان سنگلاخ و تاول

سخن می‌گوید.

خم می‌شوم

از خنکای بلند

ابر

تاول‌هایش را

در آغوش

می‌کشم

و بر بستر آب‌ها

فلزو

اندوه

می‌گیرم.

هر سه با هم:

**اندوهم را شادمانه بپوشان**

**کل بارانم کن**

**با بوسه‌ها**

**و میخک‌ها.**

این نمایش‌نامه اولین بار در سال ۲۰۰۵ در هفدهمین سالگرد به خون خفتگان کشتار سال ۱۳۶۷، به صورت روخوانی در شب یادمانی که به همین مناسبت در شهر آمستلفین (Amstelveen) هلند برگزار شده بود به اجرا در آمد. شب یادمان به همت:

انقلابیون کمونیست، سازمان دانشجویان ایرانی- هلند(هوادار چریک‌های فدائی خلق ایران)، سازمان فدائیان (اقلیت) - هلند، کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید) - هلند، هواداران حزب کار ایران (توفان) - هلند. سازمان یافته بود.

**متن: ناصر نجفی - جعفر امیری**

**کارگردان: ناصر نجفی**

**بازیگران: سیروس کفایی - جعفر امیری**

اجراها: آمستردام

دلفت

پاریس